



# کودک ۳ رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی  
[www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی  
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی  
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی بی در پی ۲۳۸ • آذر ۱۴۰۱ • ۳۲ صفحه



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه

# کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

## رشد کودک • شماره ۳

ماهانمای آموزشی و تربیتی  
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و نهم • آذر ۱۴۰۱

شماره‌ی پی در پی ۲۳۸  
اجتماعی و فرهنگی

مدیر مسئول: محمد صالح مدنی

سرمدیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی، فاطمه ذاکری، محمدرضا رشیدی، مهدی نجفی

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۵۷۷۲۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸، وبگاه: www.roshdmag.ir

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفت

ارتباط با مرکز بررسی آثار: http://www.roshdmag.ir/u/39i

تصویرگر روی جلد: میثم موسوی

تصویرگر صفحه‌ی فهرست: سولماز جوشقانی

صدا: سمیه انوری زاده



خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گرفته و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

- ۱ پسرک و وروجک
- ۲ شعر
- ۴ مثل ستاره
- ۶ ما هم بشویم مورچه
- ۸ گزارشگر کوچک
- ۹ لشکر آبرهه
- ۱۰ آتش سبزی
- ۱۲ پرستاران گل‌ها
- ۱۵ میمونک ناقلا
- ۱۶ حواس پنج‌گانه
- ۱۸ دکمه‌ی مسی
- ۲۰ گردش صمیمی
- ۲۲ ماه و ستاره
- ۲۳ کتاب، کتاب
- ۲۴ دریای غمگین، دریای شاد
- ۲۶ بازی‌های بادکنکی!
- ۲۸ بازی و سرگرمی
- ۳۰ رنگین‌کمان
- ۳۱ یلدای ما
- ۳۲ سبزی گلدانی

یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکمان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دل‌بندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



تصویرگر: ویدا کریمی

# پسرک و وروجک

پسر کوچولو چندین بار بادکنک زرد را انداخت بالا و دوباره گرفت. این دفعه محکم به بادکنک زد. بادکنک هم وروجک شد و رفت توی باغچه. پسر پرید به طرف بادکنک، اما نوک پایش به لبه‌ی باغچه گیر کرد و تالاپ افتاد. مادر دوید توی حیاط. کوچولوش را بغل کرد و بوسید. پسرک با گریه گفت: «ای باغچه‌ی بد، چرا پایم را زخم کردی؟» مادر خنده‌ی ریزی کرد و گفت: «باغچه، بد، پا، پریدن.»

پسرک همین‌طور که کلمات مادر را می‌شنید، دوباره باغچه، لبه‌ی باغچه و بادکنک را نگاه کرد و فکر کرد. بعد هم وسط گریه‌اش خندید.

به نظر شما پسر کوچولو چه فکری کرد؟ به نظر من از خودش پرسید، واقعاً باغچه بد است؟ مگر باغچه‌ها هم خوب و بد دارند؟

پسر از فکری که کرده بود خنده‌اش گرفت. وقتی درد پایش کمتر شد، وروجک زرد را برداشت. نوک دمپایی‌اش را نگاه کرد. باغچه و لبه‌ی آن را دوباره دید. باز هم فکری کرد.

به نظر تو، پسرک این بار که می‌دود تا وروجک را بگیرد، با دفعه‌ی

قبلش چه فرقی کرده است؟ راستی، شما تا حالا

چند بار زمین خورده‌اید؟ احتمالاً می‌گویید

خیلی. دفعه‌ی بعد که زمین بخورید،

چه کار می‌کنید؟

نفیسه نجفی قدسی





## آقای باد

● سمیره بروانیا

هوهو صدای باد است  
باد آمد و صدا کرد  
با خنده گفت: «گرگم»  
دنبال برگ‌ها کرد

آن برگ‌ها دویدند  
قایم شدند جایی  
آقای باد هم گشت  
دنبال ردپایی

آمد صدای خش خش  
آقای باد خندید  
چون جای برگ‌ها را  
خیلی سریع فهمید

## بخاری داغ

● سمیه بابایی

بخاری با تو هستم  
که در کنج اتاقی  
بین! این نی‌نی ما  
نمی‌داند که داغی

اگر سمت تو آمد  
بگو یک دفعه چیزی  
صدایی دریاور  
بفهمد داغ و چیزی



● تصویرگر: فریبا اصلی





## یک قطره باران

● اکرم السادات هاشمی‌پور

هوای کوچه سرده  
باز داره بارون میاد  
همین الان یه قطره  
رو صورت من افتاد

دست داداش جونم رو  
می گیرم و می خندم  
دکمه‌ی ژاکتش رو  
که وا شده می بندم

## داداش پرستار من



● محبوبه ممصام شریعت

انگشت من با میز  
دیشب تصادف کرد  
یک ذره زخمی شد  
جیغی زدم از درد  
داداش خوبم زود  
با چسب زخم آمد  
آن چسب را آرام  
او روی زخم زد  
بهتر شدم چون که  
او شد پرستارم  
شادم از اینکه یک  
داداش گل دارم





# مثل ستاره

امروز بابا با کیک تولد به خانه آمده است؛ یک کیک پر از ستاره‌ی شکلاتی.  
 با شادی از بابا می‌پرسم: «وای بابا! جشن تولد من است؟»  
 بابا با خنده می‌گوید: «نه. ولی خوش حال باش علی جان! امروز صاحب یک خواهر  
 کوچولوی نازنازی شدی.»  
 می‌پریم بالا و می‌گوییم: «آخ جون! پس به دنیا آمد! الان کجاست؟»  
 صدای زنگ در می‌آید. تندی در خانه را باز می‌کنم. مامان و مامان‌بزرگ را می‌بینم.  
 خواهر کوچکم توی بغل مامان‌بزرگ خواب است. به صورتش نگاه می‌کنم. مثل ستاره  
 می‌درخشد. به بابا می‌گوییم: «اسمش چی باشد؟»  
 چند اسم زیبا روی تگه‌های کاغذ می‌نویسیم. بابا کاغذها را لای کتاب قرآن می‌گذارد.  
 قرآن را جلوی من می‌آورد و می‌گوید: «دوست داری خودت یکی از برگه‌ها را از لای  
 قرآن انتخاب کنی؟»  
 با خوش‌حالی دستم را جلو می‌برم و می‌گوییم: من؟ آره!  
 خیلی دوست دارم!»



چشم‌هایم را می‌بندم. یکی از کاغذها را از لای قرآن بیرون می‌کشم.  
بابا نگاه می‌کند و می‌گوید: «به‌به چه اسمی! زینب. زینب یعنی زینت پدر، یعنی پاکیزگی.»  
با شادی می‌گویم: «پس به خاطر همین صورتش مثل ستاره برق می‌زند!»  
بعد بلند می‌گویم: «از امروز من یک ستاره دارم که روی زمین است و اسمش زینب  
است.»  
مامان، بابا و مادربزرگ می‌خندند.









# ما هم بشویم مورچه

عمّه یک مشت بادام زمینی ریخت وسط بشقاب و گفت: «بچه‌ها بفرمایید بادام زمینی.»  
بهاره همه‌ی بادام‌ها را جمع کرد توی دستانش. گلدونه گفت: «من هم بادام زمینی می‌خواهم.»

بهاره گفت: «نه، به تو نمی‌دهم!»

ناله گفت: «من هم می‌خواهم.»

بهاره گفت: «چرا بدهم؟ مال خودم است؟»

عمّه گفت: «بهاره! نمی‌دانی چه دیدم؟»

بهاره پرسید: «چه دیدی؟»

عمّه گفت: «رفته بودم حیاط. دیدم درخت‌ها خودشان را تکانده‌اند و کلی برگ پایین ریخته‌اند. چند تا مورچه آمدند، برگ‌ها را کول گرفتند و بردند لانه‌شان که وقت زمستان با هم بخورند.»

بهاره لبخند زد. گفت: «من هم بلام خودم را بتکانم.»

عمّه گفت: «بتکان بینم.»

بهاره دست‌هایش را تکاند. بادام زمینی‌ها پایین ریختند.

گلدونه و ناله پرسیدند: «ما هم مورچه بشویم، برگ‌ها را برداریم و ببریم توی لانه؟»

بهاره کناره‌های دامنش را گرفت. این طرف و آن طرف چرخید و گفت: «بله.»

گلدونه و ناله دو تا مورچه شدند. گلدونه پشت لباس ناله را گرفت. یواش یواش نزدیک‌تر آمدند. بادام‌ها را برداشتند و رفتند توی چادر بهاره که وسط اتاقش بود.

بهاره آمد توی لانه‌ی مورچه‌ها. گلدونه و ناله گفتند: «الان زمستان بشود، جشن بگیریم و برگ درختانمان را یواش یواش بخوریم؟»

بهاره خندید و گفت: «اما هنوز که برف نباریده است!»

عمّه قوطی برف شادی را آورد. فس فس پاشید روی چادر بهاره و گفت: «وای وای! عجب برفی! یخ زدیم‌ها. شال گردن‌هایمان را بپیچیم دور گردنمان.»

بهاره خندید. گلدونه و ناله هم خندیدند. یواش یواش شروع کردند به خوردن بادام زمینی‌هایشان.



# گزارشگر کوچک

● طاهره شاه‌محمدی  
● تصویرگر: لاله ضیایی



والدین گرامی لطفاً از کودک بخواهید داستان این تصاویر را برای شما تعریف کند. داستان او ممکن است با آن چیزی که مورد نظر ما است، تطابق کامل نداشته باشد. آنچه که مهم است خلاقیت، دقت و توان بیان کودک است.

# لشکر آبرهه



- مہری ماہوتی
- تصویرگر: عاطفہ ملکی جو

خونہی کعبہ زیر نور ماہہ  
ابرهہ بالشکر فیل سوارش  
چند روزہ توی راہہ

ابرهہ دشمن خدا و نورہ  
اومدہ تا کعبہ رو ویرون کنہ  
این خونہ رو بکوبہ داغون کنہ  
یہو ہوا پر می شہ از پرندہ  
ماہ می بینہ شاد می شہ و می خندہ  
ہر کدوم از پرندہ ہا  
یہ دونہ سنگ می آرہ  
بارون سنگ از آسمون می بارہ  
لشکر ابرهہ تمومہ کارش  
خونہی کعبہ موندہ ماہ کنارش





قصه

● نسرین دشتی

# آش سبز



خرگوشه داشت بازی می کرد: بالا، پایین، چپ، راست. آن قدر و رجه و رجه کرد که حسابی خسته شد. نشست یک گوشه هویج بخورد که از پشت درختها صدایی شنید. مامان لاک پشت و لاک کویچکه داشتند بلند بلند حرف می زدند. مامان لاک پشت گفت: «بیماری جنگلی واگیر دارد. برای همین بابا لاک پشت رفته بالای کوه تا...»

خرگوشه ترسید. از جایش پرید. بدون اینکه بقیه حرف مامان لاک پشت را بشنود، شروع کرد به دویدن. همین جوری که توی جنگل می دوید، داد می زد: «خبر خبر! بابا لاک پشت بیماری جنگلی گرفته، خیلی خطرناک است. واگیر هم دارد.» فیل، زرافه، سنجاب و هر حیوانی که صدای خرگوشه را می شنید، می دوید دنبالش تا بفهمد چه خبر است!





خرگوشه آن قدر دوید تا رسید نزدیک کوه. با تعجب دید بابا لاک پشت دارد سر حال و خندان از کوه بالا می رود. داد زد: «بابا لاک پشت، آنجا چه کار می کنی؟»  
بابا لاک پشت گفت: «دارم سبزی مخصوص جمع می کنم.»  
همه ی حیوان ها گفتند: «بابا لاک پشت که مریض نیست!»  
مامان لاک پشت و لاک ی کوچیکه هم رسیدند. خرگوشه زود دوید جلو و گفت: «بابا لاک پشت برای چی رفته سبزی مخصوص جمع کند؟»  
لاک ی کوچیکه گفت: «مامان لاک پشت می خواهد برای همه ی حیوان ها آش بپزد. چند روز دیگر پاییز است. بیماری جنگلی زیاد می شود.»  
خرگوشه پرید بالا و گفت: «بیماری جنگلی خطرناک است. واگیر هم دارد.»

مامان لاک پشت گفت: «بله! اما اگر آش سبزی مخصوص بخوریم، دیگر بیماری جنگلی نمی گیریم.»  
خرگوشه و حیوان ها با شرمندگی سرشان را تکان دادند و بلند گفتند: «بابا لاک پشت، ما هم آمدیم کمک!»

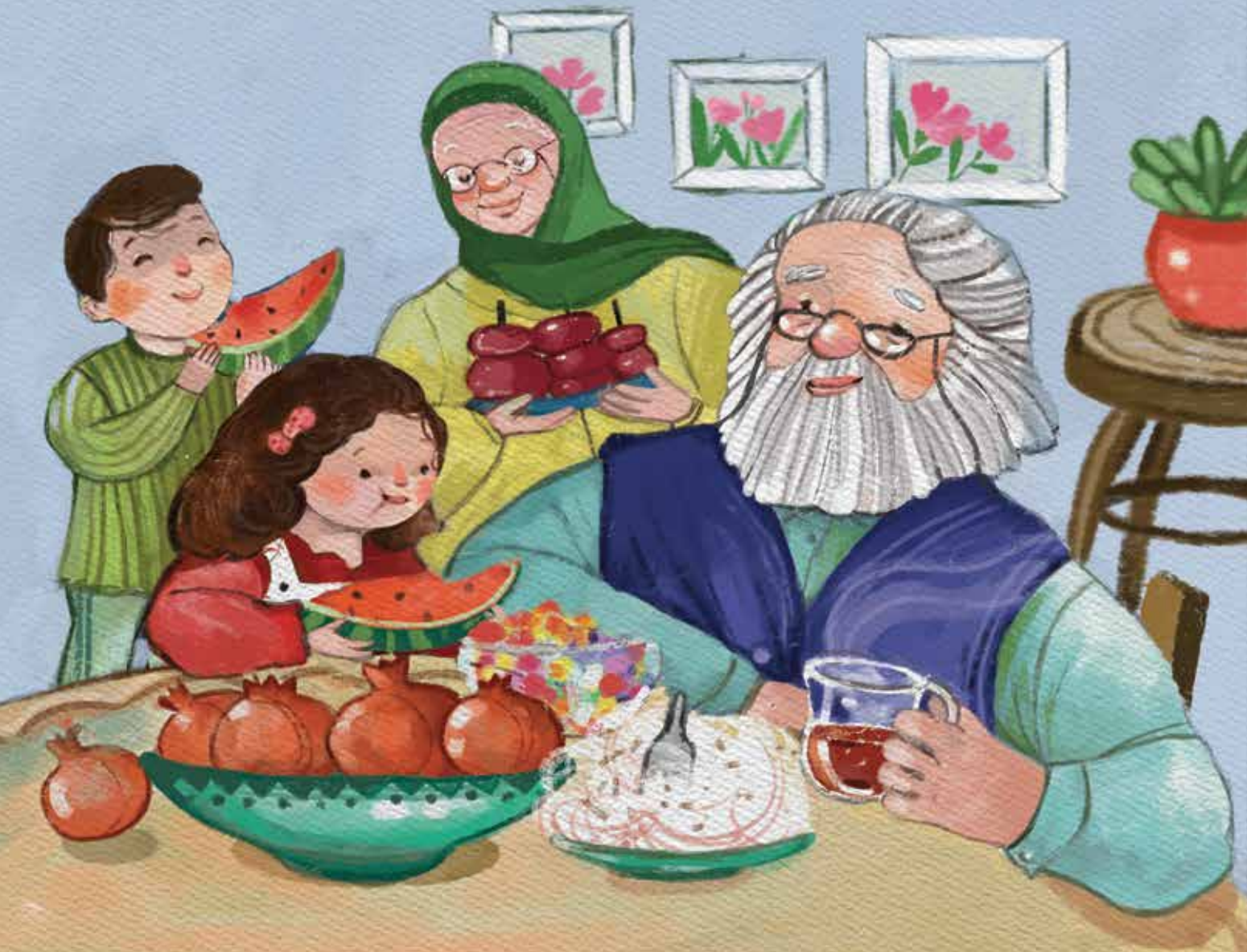




# پرستاران گل‌ها

امین و زینب برادر و خواهر هستند. امین برای آماده کردن سفره‌ی شب یلدا میوه‌ها را در سینی گذاشت. زینب هم حسابی منتظر بود تا شب بلند یلدا را ببیند. زینب و امین در انتظار مهمان‌هایی بودند که قرار بود در کنارشان باشند.

دینگ‌دینگ ... امین پرید و گفت: «آخ جون، پدربزرگ آمد!»  
در که باز شد، پدربزرگ و مادربزرگ آن‌ها را در آغوش گرفتند و دور هم نشستند. اما جای یک نفر در این شب بلند خالی بود. امین پرسید: «مادر، پس بابا کی می‌آید؟»  
زینب که کنار تلفن نشسته بود، گفت: «بابا جون حتماً دارد از بیماران مراقبت می‌کند. من که خیلی دوست دارم مثل بابا یک روز پرستار بشوم.»



مادر گفت: «بیا با بابا جون تماس بگیریم و صحبت کنیم.»  
آن‌ها در کنار هم نشستند و با بابا مشغول صحبت شدند.  
امین گفت: «من هم دوست دارم مثل بابا جون باشم، اما نمی‌دانم برای مراقبت چه کارهایی باید انجام داد؟»  
پدر بزرگ لبخندی زد و گفت: «من پسر بچه‌ای را می‌شناسم که بلد بود از کلی گل و گیاه مراقبت کند!»

زینب گفت: «مراقبت از گل و گیاه؟ چطور؟»  
پدر بزرگ گفت: «بیا با من تا داستان باغ بی‌انتها را برایتان تعریف کنم.»  
- پسری بود که یک روز تصمیم گرفت یک جایی از شهر کوچکشان را که گوشه و کنارش گل و گیاه رشد کرده بود، به باغچه‌ای زیبا تبدیل کند...  
داستان پدر بزرگ که تمام شد، بچه‌ها گفتند: «ما هم دوست داریم باغ بی‌انتها داشته باشیم.»  
مادر گفت: «بچه‌ها، الان که دیر وقت است، اما قول می‌دهم فردا برویم سراغ درست کردن باغچه.»  
صبح روز بعد، مادر، بچه‌ها را بیدار کرد تا بعد از صبحانه با هم به فروشگاه گل و بذر گیاهان بروند. در فروشگاه، امین گفت: «خب، حالا چکار کنیم؟»  
یک دفعه زینب با صدای بلند گفت: «آهان، فهمیدم!»  
همه با تعجب پرسیدند: «چی را؟»

ما در درس صفحه‌ی ۳۹ کتاب علوم، یک بار با معلممان سبزی کاشتیم.  
باید چند بسته بذر سبزی و چند جعبه‌ی کوچک بخریم.  
بعد از خرید، همگی به خانه آمدند و در جایی که آفتاب خوبی داشت، مشغول رنگ کردن جعبه‌ها شدند. امین گفت: «رنگ فقط سرمه‌ای.»  
زینب گفت: «سفید.»

امین با صدای بلند گفت: «سرمه‌ای.»

زینب دوید و به اتاق رفت. امین که فکر کرد زینب ناراحت شده است، به دنبالش رفت. بعد هم دید زینب دارد لابه‌لای کتاب ریاضی خود را می‌گردد.  
زینب گفت: «یک کار بهتر سراغ دارم! بیا برای رنگ کردن جعبه‌ها از کتاب



ریاضی کمک بگیریم و دیواره‌ی جعبه‌ها را یکی در میان رنگ بزنیم.»  
امین گفت: «یعنی یک ردیف سفید و یک ردیف سرمه‌ای؟ فکر هنرمندانه‌ای است، قبول.  
رنگ زدن جعبه‌ها که تمام شد، داخل جعبه‌ها خاک و بعد بذرها را ریختند. به آن‌ها آب دادند.  
چند روزی گذشت. بذرها هنوز زیر خاک بودند. امین با ناراحتی به زینب گفت: «این بذرها به  
چه دردی می‌خورند؟ هنوز خبری از آن‌ها نیست!»  
زینب گفت: «بیا تا بگویم بذرها به چه دردی می‌خورند. کتاب قرآنش را برداشت و داستان  
تصویرهای صفحه‌ی ۲۷ آن را برای امین تعریف کرد. بعد از چند روز، بذرها سر از خاک در  
آوردند. زینب و امین هر روز به باغچه‌ی بی‌انتهایشان سر می‌زدند.  
یک روز که بابا چون به خانه آمد، زینب و امین دست بابا را گرفتند. او را به کنار باغچه بردند.  
امین گفت: «بابا چون، ما هم مثل شما مراقبت کردیم؛ البته از این سبزی‌ها.»  
بابا چون آن‌ها را در آغوش گرفت و بوسید. امین و زینب حالا می‌دانستند مراقبت کردن یعنی  
چه و از اینکه سبزی‌هایشان حسابی رشد کرده بودند، خوش حال بودند.







# میمونک ناقلا

● مریم سعیدخواه  
● تصویرگر: پریراد جمالی

میمونک ملچ و ملوچ داشت یک چیز می خورد. کر گدن گفت: «چقدر ملچ و ملوچ می کنی میمونک! چی می خوری؟»

میمونک ملچ و ملوچ یک گاز دیگر به خوراکی اش زد و گفت: «خیلی خوش مزه است!»  
فیلو گفت: «یعنی چه مزه ای دارد؟»



میمونک گفت: «نمی دانم! یک مزه ای ترش و خیلی شور.»

کر گدن و فیلو محکم آب دهانشان را قورت دادند. بعد هم سبزی ها و میوه های تازه و خوش مزه شان را به میمونک دادند تا کمی از خوراکی میمونک را بگیرند. میمونک ملچ و ملوچی کرد و یک گاز دیگر به خوراکی اش زد. فیلو و کر گدن دوباره آب دهانشان را قورت دادند. میمونک بقیه ی خوراکی خودش را با میوه و سبزی آن ها عوض کرد.

کر گدن و فیلو با عجله و تند و تند همه ی خوراکی را خوردند. یکهو قیافه ی کر گدن کج و کوله شد و گفت: «وای. این دیگر چی بود! چقدر شور بود!»

فیلو یکهو بلند گفت: «هی! هی! هی!» سسکه های فیلو بلند و بلندتر

شدند و صدایش توی جنگل پیچید. کر گدن و فیلو دویدند

دنبال میمونک. خواستند خوراکی هایشان را از میمونک پس

بگیرند، اما میمونک همه ی سبزی و میوه های خوش مزه و

مفید آن ها را خورده بود!





# حواس پنج گانه

● زهره حاج محمدحسن ● تصویرگر: نرگس جوشش

## با چشمانمان می بینیم

می دانی بعضی از حیوانات از ما انسانها خیلی بهتر می بینند؟  
برای مثال، عقاب از آسمان حیوانات کوچک روی زمین را می بیند. سگها هم در تاریکی خیلی خوب می بینند.



## با گوش هایمان می شنویم

می دانی مورچه ها با صدای بلند با هم صحبت می کنند؟ آنها همین طوری خطر را به هم خبر می دهند. گوش ما نمی تواند صدای آنها را بشنود.



## با بینی بو می کنیم

برخی حیوانات بوها را خیلی بهتر تشخیص می دهند و حافظه ی بویایی قوی دارند. با کمک حس بویایی غذا و راه را پیدا می کنند. ما انسانها هم بعضی وقتها از حس بویایی آنها کمک می گیریم.



عکاس: محمد زارع



## با پوست لمس می‌کنیم

می‌دانی پوست چقدر مهم است؟ پوست دست، پا و صورت. وقتی با پوستمان چیزی را لمس می‌کنیم، نرمی، زبری، گرمی و سردی را متوجه می‌شویم. وقتی می‌خواهیم چایی بخوریم، چطور داغی یا سردی آن را بفهمیم تا زبانمان نسوزد؟



## با زبانمان مزه‌ها را می‌چشیم

با زبان، مزه‌های شیرینی، شوری، ترشی و تلخی را تشخیص می‌دهیم. تو چه مزه‌ای را بیشتر دوست داری؟ موقع چشیدن، حتماً باید احتیاط کنیم و هر چیزی را نخوریم.





# دکمه‌ی مسی

خانم «سی سی بادکمه‌ی مسی» یک پرستار دوست‌داشتنی بود. داروهایی که خانم سی سی می‌داد، تلخ نبودند. اگر هم بودند، تا حالا هیچ بچه‌ای نگفته بود. بچه‌ها وقت خوردن دارو زُل می‌زدند به دکمه‌ی مسی لباسش.

کله‌ی بچه‌ها توی دکمه‌ی مسی کجکی می‌شد؛ گاهی دراز و گاهی گرد و قلمبه. بعد هم می‌خندیدند و همه‌چیز یادشان می‌رفت.

خانم سی سی یک مشکل داشت؛ یک مشکل بزرگ! اولش کسی نمی‌دانست، اما کم‌کم همه فهمیدند. آقای رئیس هم به خانم سی سی گفت: «اگر مشکلاتان حل نشد، دیگر سرکار نیایید.»

خانم سی سی از خون می‌ترسید.



بچه‌ها دلشان نمی‌خواست خانم سی‌سی با دکمه‌ی مسی را از دست بدهند. برای همین یک نقشه کشیدند. خانم سی‌سی پیش هر بچه‌ای می‌رفت، یک چیز عجیب می‌دید؛ عجیب و ترسناک! یک لگه‌ی قرمز می‌دید؛ لگه‌ی خون! بعد هم دستش می‌لرزید و رنگش می‌پرید. همین‌که می‌خواست غش کند، بچه‌ها می‌گفتند: «نترسی خانم سی‌سی با دکمه‌ی مسی. اینجا قرمز شده با یک سسی!» بعد سس را پاک می‌کردند و خانم سی‌سی قاه‌قاه می‌خندید. چند روز که گذشت، کم‌کم ترس خانم سی‌سی رفت و دیگر پیدایش نشد.





# گردش صمیمی

سلام دوست خوبم.  
تا حالا شده بدانی خواهر یا برادرت به چه چیزهایی علاقه دارند؟ تا حالا سعی کرده‌ای  
از آن‌ها بپرسی؟

اگر می‌خواهی بدانی، بیا و بازی گردش صمیمی را انجام بده.

**وسایل مورد نیاز:** تعداد بازیکنان: بیشترین تعداد، شش نفر.

صفحه‌ی بازی: صفحه‌ی داخلی جلد مجله.  
شش دایره‌ی رنگی برای حرکت هر بازیکن.  
سه عدد مکعب.



### تاس طلایی

کلمه‌ی غذا، میوه، رنگ، بازی و ماشین را روی آن بنویس.



### تاس نام‌ها

اسم بازیکنان را روی آن بنویس.



### تاس اعداد

اعداد ۱ تا ۶ را روی آن بنویس.



### روش بازی

- ۱ هر کدام از شما تاس نام‌ها را بیندازید. اگر اسم خودتان آمد، می‌توانید بازی را شروع کنید.
- ۲ تاس اعداد را به نوبت بیندازید و حرکت کنید.
- ۳ اگر در خانه‌هایی که در آن شکلک هست، متوقف شدید، طبق راهنما عمل کنید.

## راهنما

این شکل یعنی: تاس نام‌ها و تاس طلایی را بیندازید.

برای مثال: سارا + غذا = غذای مورد علاقه‌ی سارا چیست؟

حالا شما باید به سؤال تاس جواب دهید.

پاسخ **صحيح**: سه حرکت به جلو. پاسخ **غلط**: سه حرکت به عقب.



این شکل یعنی: درباره‌ی علاقه‌مندی‌های خودتان یک راهنمایی بکنید.

مثلاً رنگ مورد علاقه یا غذای مورد علاقه‌ی خودتان را بگویید.



این شکل یعنی: یک دور تاس نیندازید.





# ماه و ستاره

بیا با هم آسمان پر ستاره‌ی شب یلدا را بسازیم؛ آسمانی که ماهش به ستاره‌ها سر می‌زند. شاید می‌خواهد حالشان را پرسد. توجه فکر می‌کنی؟

**وسایل لازم:** یک مقوای سُر مه‌ای. یک تگه مقوای زرد. چسب. قیچی. مسواک. آبرنگ یا گواش. نخ کاموایی.

● ندا نورمحمدی

● تصویرگر: زینب باری



۱. روی مقوای زرد، شکل یک ماه و چند ستاره را می‌کشیم.

۲. دور آن‌ها را می‌بریم و جدا می‌کنیم.

۳. سر مسواک را رنگی کن. دستت را روی مقوای بگیر. انگشتت را روی مسواک بکش تا دانه‌های رنگ روی مقوای پاشد.



۴. حالا نوبت چسباندن ستاره‌هاست.





## امید تازه

نویسنده: نلیست، گلنیس

مترجم: فاطمه مهدیان

ناشر: مهرسا

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۱۹۸۹



موش کوچولو ناراحت و غمگین است، اما نمی‌داند  
چرا؟

مامان می‌گوید: «او امید را گم کرده است و باید  
بگردد و پیدایش کند.»

به نظر شما امید کجا پنهان شده است؟ چگونه  
موش کوچولو می‌تواند پیدایش کند؟



۵. گوشه‌ی بالا سمت چپ و گوشه‌ی پایین  
سمت راست مقوّا را سوراخ کن. ماه را روی  
نخ کاموا بچسبان. کاموا را از سوراخ‌ها رد  
کن. از پشت مقوّا کاموا را گره بزن.



۶. با کشیدن کاموا، ماه بین  
ستاره‌ها حرکت می‌کند.



# دریای غمگین، دریای شاد







# بازی‌های بادکنکی!

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

نوبت بادکنک‌بازی است. بادکنک مثل توپ‌ها سریع و سنگین نیست. وقتی یک ضربه‌ی کوچک به آن می‌زنی، خیلی نرم بالا می‌رود و بعد هم آرام آرام پایین می‌آید. بیا تا چند بازی بادکنکی را یادت بدهم.

## توپ و بادکنک

چند توپ را داخل یک حلقه بگذار. حالا به بادکنک یک ضربه بزن تا بالا برود. قبل از اینکه بادکنک پایین بیاید، یک توپ را از حلقه بیرون بگذار. دوباره به بادکنکی که پایین آمده ضربه بزن تا دوباره بالا برود و تو توپ بعدی را برداری. آن قدر این کار را تکرار کن تا همه‌ی توپ‌ها را بیرون حلقه بگذاری.



## پرش بادکنکی

بادکنک را بین پاهایت نگه دار. حالا جفت پا به جلو پیر. باید دقت کنی بادکنک فرار نکند.

### راه رفتن بادکنکی

دو تا بادکنک زیر بغلت بگذار. یک بادکنک را هم بین پاهایت نگه دار. حالا سعی کن راه بروی؛ طوری که هیچ کدام از بادکنک‌ها در نروند.



### بادکنک و بطری

یک بطری خالی بردار و با آن به بادکنکت ضربه بزن تا بالا برود. تا بادکنک پایین آمد، دوباره ضربه بزن.



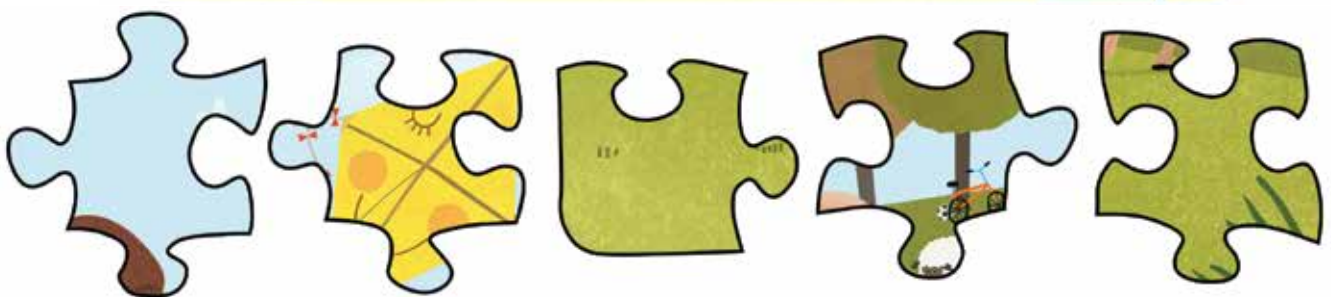
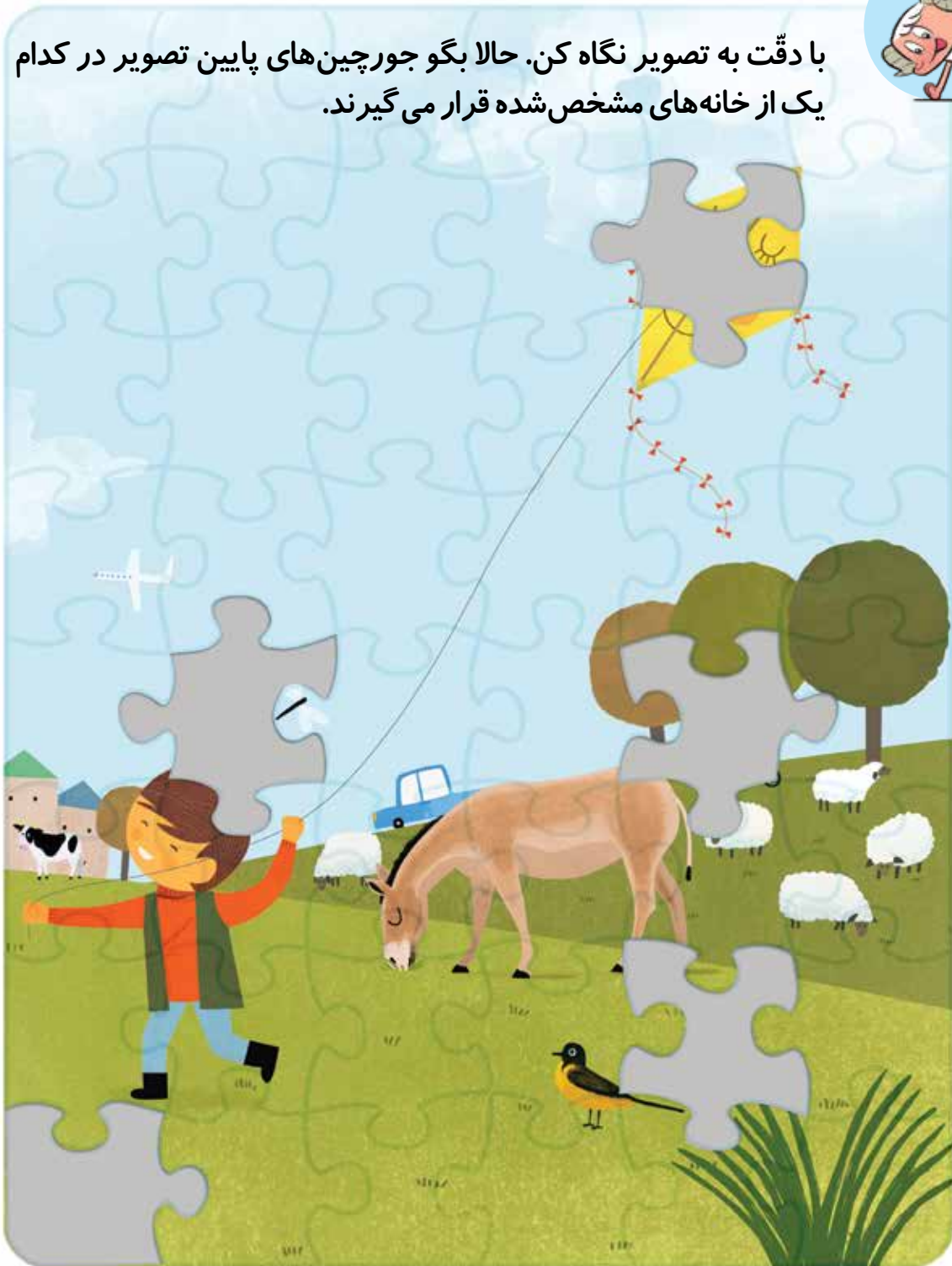
### بزن و بچرخ

یک ضربه به بادکنک بزن تا بالا برود. حالا قبل از اینکه بادکنک پایین بیاید، یک دور بچرخ. دوباره به بادکنک ضربه بزن تا بالا برود. دوباره بچرخ.

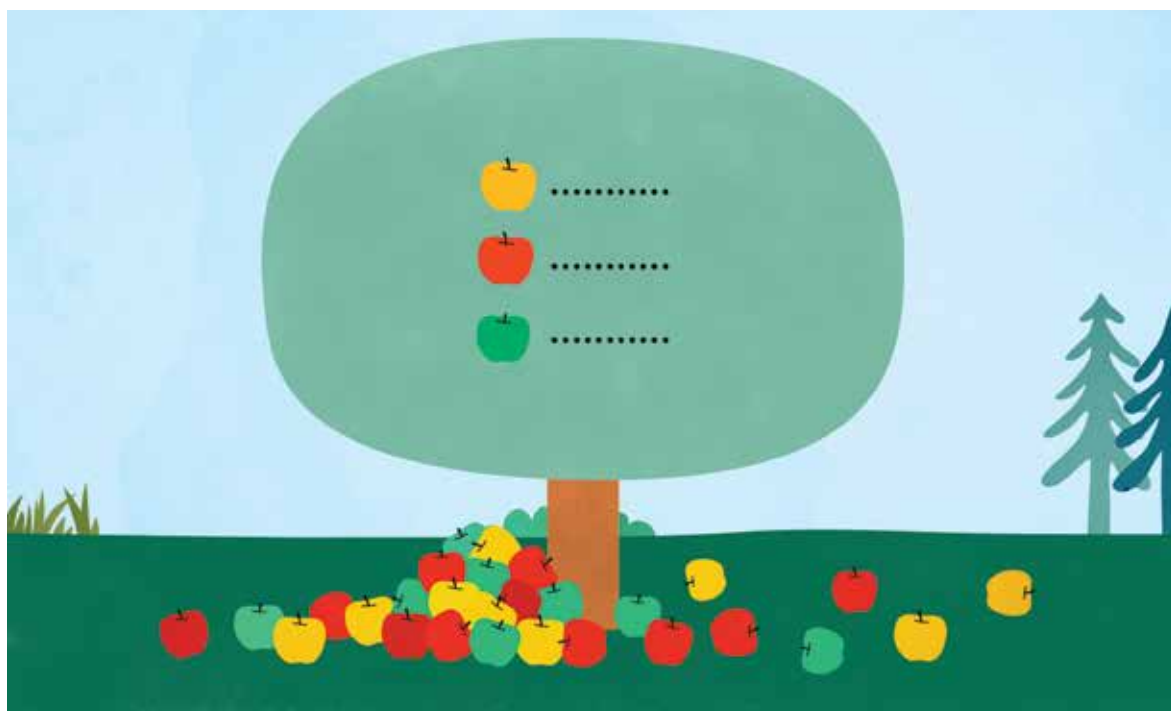


با دقت به تصویر نگاه کن. حالا بگو جورچین‌های پایین تصویر در کدام یک از خانه‌های مشخص شده قرار می‌گیرند.

طرح و اجرا: مرتضی رخصت‌پناه



همه‌ی سیب‌ها را بشمار. حالا تعداد هر رنگ سیب را بنویس.



نام هر حیوان را بگو. دور آن‌هایی را که در آب زندگی می‌کنند، خط بکش.





# رنگین کمان

به سرزمین رنگین کمان خوش آمدید. این صفحه مخصوص آثار شما است. می توانی نقاشی، کاردستی یا فعالیت های را برای ما بفرستی.

وندا بیات، ۷ ساله



آتریس جعفری، ۷ ساله



مهدیار خوشنویسان، ۷ ساله



محمدحسن باقرزاده، ۷ ساله



نورا خورتن، ۷ ساله



امیرعلی زاهد، ۷ ساله





شعر



# یلدای ما

● زهرا عراقی  
● تصویرگر: حانیه زهرایی



بابابزرگ امشب  
در خانه تنها نیست  
دور و برش هستیم  
جشن است و مهمانی است

آجیل، انار و سیب  
در سفره‌ای چیدیم  
تازه! کدو پختیم  
خوردیم و خندیدیم

امشب همه جمع‌اند  
این جشن هم عالی است  
مهمانی یلداست  
شادی و خوش‌حالی است





# سبزی گلدانی

**وسایل لازم:** گلدان یا ظرف مناسب ( که ته آن چند سوراخ تقریباً بزرگ داشته باشد).  
مقداری خاک باغچه. بذر یا دانه‌ی سبزی.



۲. خاک را آبیاری می‌کنیم تا کاملاً مرطوب شود. سپس بذرها را روی خاک قرار می‌دهیم.



۱. با کمک بزرگ‌ترها گلدانمان را از خاک مناسب پر می‌کنیم.



۴. خاک گلدان باید همیشه مرطوب باشد. جوری به آن آب می‌دهیم که خاک و بذرهای روی آن حرکت نکنند.



۳. روی گلدان را با یک لایه پلاستیک تمیز می‌پوشانیم. البته روی پلاستیک چند سوراخ ریز ایجاد می‌کنیم.



۵. پس از پنج تا هفت روز ساقه‌های سبز از خاک بیرون می‌آیند.

۶. پلاستیک را از روی گلدان برمی‌داریم و هر روز غروب به ساقه‌ها آب می‌دهیم تا کاملاً بزرگ و آماده‌ی چیده شدن و خوردن بشوند.

۷. بعد از چیدن سبزی‌ها، حتماً آن‌ها را خوب و تمیز می‌شوئیم و بعد نوش جان می‌کنیم.

# گردش صمیمی

راهنمای بازی را در صفحه‌ی ۲۰ مجله ببین.  
سعی کن به نقطه‌ی پایان برسی.



● طراح: سحر شجاعی  
● تصویرگر: لاله ضیایی

● تصویرگر: سحر فرهادرودش



۹ آذر ولادت حضرت زینب (س) و روز پرستار



۱۲ آذر روز جهانی معلولین  
۳۰ آذر شب یلدا



۷ آذر روز نیروی دریایی

۱۱ آذر شهادت میرزا کوچک خان جنگلی  
۲۶ آذر روز حمل و نقل

# منطقه‌ی مَکَران

• تصویرگر: زینب بدری

من یک لاک‌پشت سبز دریایی‌ام که در دریای عمان زندگی می‌کنم. من و دوستانم در منطقه‌ی مَکَران به دنیا آمده‌ایم. حتماً می‌پرسی مَکَران کجاست؟ با ما بیای تا تو را با این منطقه‌ی زیبا آشنا کنیم. اینجا یک منطقه‌ی خیلی طول و دراز کنار دریای عمان است. این منطقه در استان سیستان و بلوچستان قرار دارد. مَکَران جاهای دیدنی زیادی دارد؛ مثل کوه‌های مریخی، دریای صورتی، تپه‌ی گل‌فشان و بندر چابهار... توی این بندر می‌توانی کَلّی قایق و کشتی ببینی. دریای عمان خیلی ماهی دارد. حیوانات زیادی هم اینجا زندگی می‌کنند. هیس! یک چیزی آنجا تکان می‌خورد. فکر کنم گاندو است؛ یک تمساح پوزه‌کوتاه! اوای! او را بیدار کردیم!

